

ویتگنشتاین

متقدم و متأخر

نورمن ملکوم

ترجمه: رضا بخشایش

دانشجوی دکتری مرکز تربیت مدرس دانشگاه قم

آنچه در این مقاله آمده ترجمهٔ مدخل ویتگنشتاین از دایرة المعارف فلسفهٔ پل ادواردز به قلم نورمن ملکوم است. به دلیل مفصل بودن مقاله، قسمت زندگینامه و یکی دو مورد از مطالب را حذف شده است. در بخش اول، فلسفهٔ متقدم یا نظریهٔ تصویری زبان و در بخش دوم، فلسفهٔ متأخر یا نظریهٔ کاربردی در زبان مطرح شده است. قبلاً تحقیقی به قلم مترجم این مقاله در همین موضوع در فصلنامهٔ حوزه و دانشگاه شمارهٔ ۲۴-۲۵ منتشر شده است که می‌تواند مکمل این باشد.

کلید واژه‌ها: نظریهٔ تصویری زبان، نام‌ها و اشیا، امر واقع، وضعیت امور، تابع صدق، تناظر یک به یک، بسائط مطلق، معنا و کاربرد، ضرورت و الزام منطقی، قواعد و زبان خصوصی.

رساله

رساله^۱ [به قلم لودویگ ویتگنشتاین] اثری است جامع، با عالی‌ترین درجه ابتکار و نوآوری، و در عین حال، تعداد صفحات آن از هشتاد صفحه تجاوز نمی‌کند. این کتاب به صورت مجموعه‌ای از نکات شماره‌گذاری شده در دستگاه اعداد اعشاری تنظیم یافته است. قضیه‌های زیر با عدد به عنوان مطالب اصلی این کتاب مشخص شده‌اند:

۱. جهان مجموع آن چیزی است که امر واقع^۲ است.
۲. امر واقع، واقعیت، عبارت است از وجود وضع امور.^۳
۳. تصویر منطقی واقعیت‌ها [= وضع واقعیت‌ها] اندیشه است.
۴. اندیشه جمله‌ای معنا دار است.
۵. گزاره [مرکب] تابع صدق گزاره‌های اولیه [تشکیل دهنده آن] است.
۶. صورت کلی تابع صدق [به صورت رمز] عبارت است از $[N(\bar{G}), \bar{P}]$.
۷. آنچه را نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند.

نظریه تصویری: ویتگنشتاین در یکی از یادداشت‌هایش می‌نویسد:
تفنن در کلید واژه‌ها صحیح نیست. کل کار خطیرم مبتنی بر تشریح ماهیت جمله‌ها است.^۴ (واژه آلمانی *satz* گاهی به جمله و گاهی به گزاره و قضیه ترجمه می‌شود).
این چه چیزی است که به ترکیبی از کلمات امکان می‌دهد تا واقعیتی را در جهان ارائه کند؟ با ساختن یک جمله، من چگونه می‌توانم چیزی را بگویم - به کسی بگویم که واقعیت فلان و بهمان است؟

توضیح ویتگنشتاین ناشی از این اندیشه کوبنده است که جمله، تصویر است. منظور او آن است که جمله به معنای حقیقی، تصویری است، نه این‌که از جهاتی خاص صرفاً شبیه به تصویر باشد. ظاهراً این فکر نخستین بار در خلال جنگ به ذهن وی خطور کرد، زمانی که

وی در مجله‌ای مشاهده کرد که چگونگی وقوع تصادف اتومبیل با استفاده از مدل‌های کوچکی، در دادگاه نشان داده می‌شود.^۵

از این رو، او می‌گفت: «گزاره، تصویری از واقعیت است. گزاره در تلقی ما، مدلی از واقعیت است (رساله 4.01). عروسک‌ها و ماشین‌های اسباب بازی را می‌توان استادانه به کار گرفت تا طرق مختلفی را که در آن امکان وقوع تصادف می‌رود نشان دهند. این اشیا را می‌توان برای ساختن گزاره‌های مختلف درباره تصادف و ارائه گزارش‌های مختلف از واقعه تصادف به کار برد. تصور کلی ویتگنشتاین بر این امر بود که زمانی که ما جمله‌ای را سر هم می‌کنیم از واقعیت یک ماکت می‌سازیم. در گزاره، واقعیت، همان‌گونه که بود، بر اساس تجربه در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد. (4.031)

آدمی معمولاً تصور نمی‌کند که جمله‌ای که بر روی کاغذ چاپ شده، تصویر است. [اما] بر طبق مندرجات رساله، آن جمله، تصویری است به معنای معمول از آنچه آن را بیان می‌کند. ویتگنشتاین برهان این امر را بدین صورت می‌داند که هر چند واژگانی را که قبلاً با آنها مواجه نشده‌ایم باید توضیح داد. وقتی برای اولین بار به جمله‌ای برمی‌خوریم که از واژگان آشنا ترکیب شده است، بدون هیچ توضیح اضافی، معنای آن را می‌فهمیم.

«من معنای گزاره را می‌فهمم، بی‌آن‌که بخواهم معنای آن را برای من توضیح دهند.» (4.021) این نکته ممکن است برای ما واقعیتی چشم‌گیر به نظر آید. اگر آن [جمله دارای] واقعیت است، تنها توضیح ممکن آن است که جمله معنای خود را نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که اگر جمله صادق باشد، اشیا چگونه خواهند بود (4.022). تصویر هم دقیقاً همین کار را می‌کند. جمله‌ای که از کلمات قدیمی ترکیب یافته است می‌تواند وضعیت‌های جدید را بیان دارد، چرا که تصویری از آن است.

آن‌گونه که رساله بیان می‌دارد، در هر تصویری باید بین عناصر تصویر و اشیا از حیث وضعیت اموری که آن باز می‌کند، تناظر یک به یک وجود داشته باشد. اگر یکی از عناصر تصویر به جای یک انسان و عنصر دیگر به جای یک گاو باشد، رابطه بین عناصر تصویری می‌تواند نشان دهد که آن شخص مشغول دوشیدن گاو است. هر تصویری یک واقعیت است؛ یعنی این واقعیت که عناصر آن تصویر به صورت معین با یکدیگر مرتبط هستند. واقعیت [و ممکن خارجی] تصویر نشان می‌دهد که نسبت اشیا خارجی با هم مثل نسبت عناصر

تصویری است که به جای آن اشیا نشسته‌اند.

از آن‌جا که جمله را می‌توان تصویر دانست، باید بتوان به تعداد اشیای موجود در واقع امر، عناصر [متناظر] را در تصویر، بازشناسی کرد. هر دو باید از کثرت ریاضی یا منطقی یکسانی برخوردار باشند.

هم‌چنین باید توجه داشت که این نکته در حق جمله‌های معمولی صادق به نظر نمی‌رسد. از نظر ویتگنشتاین، این به این معنا نیست که این امر، صحیح نیست، بلکه بدین معناست که جمله‌های ما دارای پیچیدگی و ترکیب پنهانی است که آن را با تجزیه و تحلیل می‌توان نشان داد.

بر طبق رساله، تصویر باید با مصوّر (ممکن) وجه مشترکی داشته باشند. این وجه مشترک «طرح بازنمایی»^۶ تصویر است. تصویرها، علائم تصویری و شیوه‌های فرافکنی^۷ گونه‌های مختلفی دارند. اما همه تصویرها باید با واقعیت [خارجی] مشترکاً دارای طرح منطقی واحدی باشند تا اصلاً بتوانند واقعیت را تصویر کنند، خواه صادق، خواه کاذب. این طرح منطقی را که «طرح واقعیت» نیز نامیده می‌شود، می‌توان به امکان تناظر اشیای جهان خارج با عناصر تصویر تعریف کرد (2.18، 2.151). جمله‌ها از آن‌جا که تصویرند، دارای همان طرح واقعیت هستند که به تصویرش می‌کشند.

نکته بیان‌ناپذیر: تصویر می‌تواند واقعیت را ترسیم کند، اما نمی‌تواند طرح بازنمایی خود را نشان دهد. تصویر موضوعش را از بیرون ترسیم می‌کند (باز می‌نماید)، اما نمی‌تواند خود را بیرون بیاورد تا طرح بازنمایی خود را ارائه کند. تصویر طرحی دیگر ممکن است طرح بازنمایی تصویر خاصی را نشان دهد؛ مثلاً تصویر پدید آمده با صدا^۸ می‌تواند طرح بازنمایی تصویر پدید آمده با رنگ^۹ را ترسیم کند. ولی برای آن‌که یک تصویر بتواند طرح تصویر دیگری را باز نماید، باید بین آن دو یک وجه مشترک وجود داشته باشد. «در تصویر و مصوّر (محکی) باید یک چیز کاملاً شبیه^{۱۰} و عین هم وجود داشته باشد تا بدان وسیله یکی از آنها اساساً بتواند تصویر دیگری باشد» (2.161). از این رو، هیچ تصویری نمی‌تواند طرح منطقی [یا] طرح واقعیت [خود] را که همه تصویرها باید دارای آن باشند، نشان دهد.

[کنون] این ملاحظه را باید در مورد جمله‌ها نیز اعمال کنیم. ما با جمله‌ها اظهاراتی را بیان می‌داریم. ما با جمله چیزی را می‌گوییم؛ می‌گوییم که اشیا چگونه هستند. اشیای جهان خارج

به طریق خاصی با یکدیگر مرتبط هستند و ماسعی می‌کنیم [به کمک جمله‌ها] آن را توصیف کنیم، اما نمی‌توانیم بیان کنیم که چگونه جملات از عهده‌بازنمایی واقعیت، اعم از صادق و کاذب، برمی‌آیند. ما نمی‌توانیم بگوییم که طرح‌بازنمایی، چه چیزی است که نسبت به همه جمله‌ها معمول است و آنها را تصاویر واقعیت می‌سازد. ما نمی‌توانیم بگوییم چگونه زبان جهان خارج را باز می‌نماید. ما در هیچ جمله‌ای نمی‌توانیم طرح‌تصویری هیچ جمله‌ای را بیان کنیم. «هر آنچه قابل گفتن باشد فقط می‌توان با جمله بیانش کرد. بنابراین، از هر آنچه برای فهم همه جمله‌ها ضروری باشد، هیچ چیز نمی‌توان گفت».^{۱۱}

این نظر به یک معنا، مستلزم آن است که نمی‌توان گفت معنای یک جمله چیست. [مثلاً] درباره‌ی جمله «الف بزرگ‌تر از ب است» می‌توان برای کسی توضیح داد که هر یک از «الف» و «ب» به چه چیز اشاره داشته و «بزرگ‌تر» چه معنایی دارد. اما بیش از این نمی‌توان برای او توضیح داد؛ یعنی این که «الف بزرگ‌تر از ب است» به چه معناست. ما عناصر یک جمله را درک می‌کنیم و می‌بینیم آنها چگونه ترکیب یافته‌اند، اما نمی‌توانیم بگوییم که این ترکیب چه معنایی دارد. با این حال، معنای آن را درک می‌کنیم.^{۱۲} به یک معنا، ما معنای آن را می‌فهمیم، زیرا جمله معنایش را نشان می‌دهد. هر آنچه قابل گفتن باشد می‌توان به وضوح بیان کرد، اما هر آنچه فهمیده می‌شود نمی‌توان بیان کرد. ویتگنشتاین در نامه‌ای به راسل اظهار داشت که «اعتقاد بنیادین» او همین تمایز است بین آنچه می‌توان در [قالب] گزاره‌ها - یعنی زبان - بیان کرد و آنچه نمی‌توان بیان کرد، بلکه تنها می‌توان آن را نشان داد. او می‌گوید: «مسئله اساسی فلسفه» همین است.

ماهیت اندیشه:^{۱۳} تئوری تصویری گزاره‌ها در عین حال، توصیفی از ماهیت تفکر است. «تفکر جمله‌ای است دارای معنا» (رساله 4) این [جمله] تلویحاً دلالت بر آن دارد که تفکر بدون زبان محال است. از آن جا که اندیشه، جمله است و جمله تصویر، پس اندیشه تصویر است. تمامیت اندیشه‌ها و تفکرهای صادق تصویری صادق از جهان خارج خواهد بود.

این نظر که اندیشه جمله است، ظاهراً متضمن آن است که کلمات یک جمله اجزای مؤلفه یک اندیشه‌اند. اما ویتگنشتاین اندکی پس از اتمام رساله در نامه‌ای که به راسل نوشت این مسئله را به صراحت انکار کرد. اندیشه از کلمات تشکیل نمی‌شود، «بلکه از مؤلفه‌هایی ذهنی^{۱۴} تشکیل شده است که با واقعیت خارجی همان نسبت را دارند که کلمات اما این که

این مؤلفه‌ها چه هستند من نمی‌دانم».

«من نمی‌دانم اجزای مؤلفه تفکر چه هستند، اما [این را] می‌دانم که باید چنین مؤلفه‌هایی را داشته تا با واژگان زبان^{۱۵} مطابق باشد».^{۱۶}

از این سخنان چنین برمی‌آید که نظر ویتگنشتاین این نبود که اندیشه و جمله با معنا یکی و یک چیز هستند، بلکه دو چیز بوده که مؤلفه‌های مختلف الماهیه آنها نظیر هم هستند. هر یک از این دو یک تصویر است. «تفکر گونه‌ای از زبان است، زیرا تفکر نیز قطعاً، تصویر منطقی جمله است و بنابراین، دقیقاً گونه‌ای جمله است».^{۱۷}

گفتن این که یک [مورد] از وضعیت امور تصویرپذیر^{۱۸} (اندیشیدنی) است؛ یعنی ما می‌توانیم تصویری از آن تشکیل بدهیم (3.001). یک [واحد] اندیشه مشتمل است بر امکان یک [مورد] از وضعیت امور، زیرا صورت منطقی اندیشه این امکان است که نحوه ترکیب اشیا در جهان خارج مثل ترکیب مؤلفه‌های تفکر است. هر آنچه قابل تصور باشد، امکان [خارجی] دارد. یک [واحد] اندیشه در [قالب] یک جمله گفتاری یا نوشتاری «برای حواس قابل درک است». تمام تفکرات و اندیشه‌ها را می‌توان در [قالب] جمله بیان کرد؛ آنچه را نتوان بیان کرد نمی‌توان اندیشید.

پیامد این دیدگاه این است که صورت بازنمایی (صورت واقعی، صورت منطقی) گزاره‌هایی را که نتوان بیان کرد. هم چنین نمی‌توان آنها را اندیشید. زبان [خود] چیزی را که نمی‌توان اندیشید به ما نشان می‌دهد. وظیفه فلسفه این است که با ارائه واضح و آشکار آنچه می‌توان گفت، نشان دهد و بفهماند (bedeuten) چه چیز را نمی‌توان گفت (یا اندیشید). بنابراین، بر طبق رساله، قلمروی از امور نااندیشیدنی وجود داشته که اساس و پایه کل زبان و کل اندیشه بوده، حاشا و کلاً که این قلمرو فقط بذری حاصل^{۱۹} باشد. ما به نحوی این پایه و اساس تفکر را درک می‌کنیم (آنچه را ما در این جا انجام می‌دهیم در واقع، نمی‌توان بیان کرد)؛ این [معنا] در آینه اندیشه‌های ما منعکس می‌شود، اما نمی‌تواند متعلق اندیشه قرار گیرد. بدیهی است رساله، اثری تماماً متافیزیکی است. این امر، جهت‌گیری بی‌اهمیت این کتاب نیست.^{۲۰}

با این حال، یک زمانی نگرش این کتاب را به طور گسترده ضد متافیزیک^{۲۱} تلقی می‌کردند. [البته] برای این تفسیر دست‌آویزی هم وجود داشت، زیرا ویتگنشتاین در پایان

کتاب می‌گوید: روش صحیح فلسفی این است که برای آنان که خواهان گفتن سخن متافیزیکی هستند، اثبات کنیم که آنان نتوانسته‌اند معنای پاره‌ای از نشانه‌ها را در گزاره‌های خود ارائه کنند (6.53). اما ویتگنشتاین امور متافیزیکی را رد نکرده، بلکه امکان بیان امور متافیزیکی را مردود می‌شمارد.

نام‌ها و اشیا: نام، «نماد ساده»^{۲۲} است که در جمله به کار می‌رود. نماد ساده حاوی نمادهای دیگر نیست، آن چنان‌که مثلاً عبارت «پادشاه سوئد» است. کلمه «ژان» مثالی برای نماد ساده است.

اما شرط دیگر یک نام این است که باید نمایان‌گر یک چیز بسیط باشد که شیء [خارجی] نامیده می‌شود. بر اساس رساله، آن چیزی که نام نمایان‌گر آن است معنای آن نام است (3.203). به راحتی می‌توان مشخص کرد که آیا یک نشانه از نشانه‌های دیگر ترکیب شده است، اما نه این‌که آیا نمایان‌گر یک چیز [خارجی] بسیط است [یا نه].

ویتگنشتاین اشیا [خارجی] را مطلقاً بسیط تصور می‌کرد، لیکن آنها را صرفاً نسبت به یک نظامی از نشانه گذاری بسیط نمی‌دانست. «اشیا جوهر جهان [خارجی] را تشکیل می‌دهند. به همین دلیل، نمی‌توانند مرکب باشند... جوهر آن چیزی است که مستقل از امر واقع وجود دارد... اشیا همان چیزهای ثابت و موجودند... پیکره بندی اشیا امر دگرگون شونده و تغییرپذیر است» (2.271, 2.027, 2.024, 2.021).

نام، تصویر آن شیئی که به جای آن نشسته، نیست و لذا نام هیچ چیزی را نمی‌گوید. تصویر در زبان - یعنی جمله - فقط از طریق ترکیب نام‌ها شکل می‌گیرد. این ترکیب پیکره‌بندی اشیا را تصویر می‌کند. ترکیب نام‌ها مثل یک تابلوی زنده^{۲۳} است (4.031). (در این جا می‌توان تصور کرد؛ مثلاً گروهی از افراد قیافه‌ای به خود بگیرند که [گویا تابلوی] شام آخر^{۲۴} را باز می‌نمایند). یک نام، بدل و جانشین شیء است و یک [مورد از] ترکیب نام‌ها یک [مورد از] پیکره‌بندی اشیا - یعنی وضعیت امور (Sachverhalt) - را به تصویر می‌کشد. خواننده رساله در دانستن این‌که مصادیق نام‌ها و اشیا چه است [بالاخره] متحیر می‌ماند. ویتگنشتاین هیچ مثالی ارائه نکرده است. [بعضی] گفته‌اند که نام‌ها فقط در گزاره‌های اولیه می‌آید، اما هیچ مثالی از مفهوم اشیا وجود ندارد. ویتگنشتاین نمی‌توانست درباره مصداق‌ها و مثال‌ها به هیچ نتیجه‌ای برسد. یادداشت‌ها نشان می‌دهد این مشکل او را بسیار می‌آزرد. او در این مسئله تقلاً

می‌کرد که آیا «نقطه‌های زمینه دید» بسیط‌اند (برای مثال ص. 45) گاهی متحیر می‌ماند که آیا هر نام معمولی، هر چه باشد، ممکن است یک نام واقعی و حقیقی نباشد. او متحیر می‌ماند که آیا ساعت وی ممکن است شیء بسیط نباشد.^{۲۵} این عقیده نهایی او که در خارج اشیا مطلقاً بسیطی وجود دارد کاملاً یک [عقیده] پیشینی است. او در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«ظاهراً می‌توان مفهوم بسیط را از پیش در مفهوم مرکب و مفهوم تجزیه و تحلیل سراغ گرفت و به گونه‌ای که ما کاملاً جدای از هر مصداق و مثالی از اشیا بسیط و جدا از قضایایی که آنها را ذکر می‌کنند به این اندیشه می‌رسیم و وجود اشیا بسیط را [به نحو] پیشینی - به صورت ضرورت منطقی تشخیص می‌دهیم».^{۲۶}

ضرورت منطقی از این شرط لازم بر می‌خیزد که گزاره‌ها معنای معینی داشته باشند. «نیاز به اشیا بسیط همان نیاز به تعین معناست».^{۲۷}

همان‌طور که در رساله آمده، «این شرط لازم که ممکن بود نمادهای بسیط همان شرط متعین بودن معنا است» (3.23) یک معنای نامتعین به هیچ وجه معنا نیست. قضیه می‌تواند مجمل باشد، اما اجمال در بین شقوقی [از معناها] معین یا این یا آن. جمله‌های زبان روزمره دارای نظم کامل منطقی است. این نظم بر بسایط مبتنی بوده که ثابت، نامتغیر و سخت است.^{۲۸}

گزاره‌های اولیه: ترکیبی از نام‌های واقعی و حقیقی، یک گزاره اولیه است. گزاره اولیه را نمی‌توان به گزاره‌های دیگر تجزیه و تحلیل کرد. «واضح است که تجزیه و تحلیل گزاره‌ها باید ما را به گزاره‌های اولیه‌ای برساند که از نام‌ها، با ترکیب بی‌واسطه، تشکیل شده باشند» (4.221). یک گزاره اولیه پیکره‌بندی خاصی از اشیا بسیط را نشان می‌دهد (می‌نماید).

تئوری تصویری [معنا] برای همه گزاره‌های صادق در نظر گرفته شده است، نه فقط برای گزاره‌های اولیه. ویتگنشتاین بدون جرح و تعدیل می‌گوید: «یک گزاره، تصویری از واقعیت است» (4.021, 4.01). گزاره‌های اولیه و غیر اولیه به یک میزان تصویر هستند، تفاوت در این است که ماهیت تصویری در گزاره‌های اولیه آشکار است. «آشکار است که ما یک گزاره اولیه را به عنوان تصویری از وضعیت امور درک می‌کنیم». اما ویتگنشتاین می‌پذیرد که ظاهراً بیشتر جمله‌ها تصویر نیستند.

در نگاه اول به نظر نمی‌رسد که یک جمله - مثلاً جمله‌ای که روی صفحه کتاب چاپ شده

تصویر واقعیتی باشد که به آن مربوط است. امانت موسیقی هم در نظر اول چنین می‌نماید که تصویر [یک قطعه] موسیقی باشد، هم‌چنین علائم آوانگاری (حروف) به نظر نمی‌آید که تصویری از سخن و کلام ما باشد. با این همه، مسلّم است که این زبان‌های نشانه‌ای، حتی به معنای عادی کلمه، تصویر آن چیزی هستند که آن را باز می‌نمایند (4.011).

بر طبق رساله، همه گزاره‌های صادق را می‌توان به گزاره‌های اولیه تحلیل کرد. این تحلیل گزاره‌های معمولی، با حالت‌های پیچیده نمادگویی آنها - روش‌های مختلف فراتابی^{۲۹} - ماهیت تصویری پنهان آنها را آشکار می‌سازد. راسل در مقدمه چاپ اول رساله به زبان انگلیسی می‌نویسد:

«آقای ویتگنشتاین به شرایط [لازم] برای زبانی که از نظر منطقی کامل باشد می‌پردازد - نه این‌که هر زبانی از نظر منطقی کامل باشد، یا این‌که ما در همین شرایط فعلی، خود را برای ساختن زبان مطلقاً کامل قادر بدانیم، بلکه کل کارکرد زبان داشتن معناست و زبان صرفاً متناسب با میزان نزدیک شدن به زبان ایدئالی که مبنا قرار می‌دهیم، این کارکرد را محقق می‌سازد».

این، گزارشی ناصواب از رساله است که این امر به خوبی از سخن [زیرین] ویتگنشتاین آشکار می‌شود. «در واقع، کل گزاره‌ها در زبان معمولی به همان گونه که هستند دارای نظم منطقی کامل می‌باشند» (5.5563). تحلیل منطق‌دانان فیلسوف منش، در آن‌جا که قبلاً نظمی وجود نداشت، نظمی نمی‌آفریند، بلکه [فقط] آنچه را از قبل در آن‌جا بوده، هویدا می‌سازد. هر گزاره واقعی^{۳۰} یک و فقط یک تجزیه و تحلیل را به گزاره‌های اولیه دارد (3.25)، حتی اگر واقعیتی از بی‌نهایت اوضاع امور و هر وضعیتی از امور از بی‌نهایت اشیای بسیط ترکیب یافته باشد، مطلب از همین قرار است (4.2211). یک گزاره‌ای که به طور کامل تحلیل شده باشد، عبارت خواهد بود از نام‌های بسیط^{۳۱}: معنای هر نام بسیط یک شیء بسیط است. نحوه خاصی که نام‌ها در یک گزاره ترکیب شده‌اند نشان خواهد داد که اشیای بسیط به همان شیوه در جهان خارج [با یکدیگر] مرتبط هستند. برای فهمیدن یک گزاره‌ای که کاملاً تحلیل شده تنها باید نام‌های بسیط را فهم کنیم؛ یعنی بدانیم که آنها نماینده چه اشیایی هستند. [پس از آن] معنای ترکیبی آنها بی‌درنگ آشکار خواهد شد. فهم یک گزاره فقط به فهم اجزای مؤلف آن نیاز دارد (4.024).

همان‌طور که راش ریز^{۳۲} خاطر نشان کرده است، فکر وجود داشتن گزاره‌های اولیه یک فرض بی‌اساس نیست.

ویتگنشتاین در حل این مشکل تلاش می‌کرد که چگونه اندیشه و زبان با واقعیت ارتباط برقرار می‌کند. حدس عمده او این بود که زبان واقعیت را تصویر می‌سازد. اگر چنین است، پس باید بین جملات زبانی جمله‌هایی باشد که معنای خود را بدون واسطه عرضه نماید، که البته به این معنا نیست که حقیقت آنها بدیهی باشد.

ویتگنشتاین برای شناختن این گزاره‌های اولیه هیچ ضوابطی نداشته و از مضمون آنها هیچ گزارش کلی عرضه نمی‌کند، لکن چنانچه حدس او صایب بوده، باید گزاره‌های اولیه وجود داشته باشد - یعنی گزاره‌هایی که معنای خود را بدون واسطه نشان داده و صدق همه گزاره‌های دیگر تابع آنها باشد. اگر چنین نباشد، هیچ جمله‌ای نمی‌تواند چیزی بگوید و نه می‌توان آن را فهمید.^{۳۳}

نظریه توابع صدق:^{۳۴} تابع صدق یک گزاره واحد P گزاره‌ای است که صدق و کذب آن منحصرأ با صدق و کذب گزاره P تعیین می‌شود؛ مثلاً نفی P (P کاذب است) تابع صدق P است. تابع صدق دو گزاره P و q گزاره‌ای است که صدق و کذبش منحصرأ با صدق یا کذب دو گزاره p و q تعیین می‌شود؛ مثلاً «q و p هر دو صادقند»، تابع q و p است. بر طبق رساله،^{۳۵} هر گزاره واقعی تابع صدق گزاره‌های اولیه است.

(این پرسش جالب و دشواری است که آیا این نظریه از تئوری تصویری برآمده یا از سوی دیگر، حتی با آن سازگاری دارد).

اگر دو گزاره غیر اولیه s و r تابع - صدق چند گزاره اولیه همانند (same) باشند، پس s و r [با یکدیگر] ارتباط درونی خواهند داشت؛ مثلاً یکی از آنها نتیجه منطقی دیگری بوده یا آنها متناقض^{۳۶} و یا ضد^{۳۷} یکدیگر خواهند بود. اگر ما ساختار درونی دو گزاره را ببینیم، می‌توانیم دریابیم که چه روابط منطقی بین آنها برقرار است. به علاوه، به اصول منطقی نیازی نخواهیم داشت. ما واقعاً می‌توانیم بدون اصول صوری منطقی چنین کنیم، «زیرا در یک دستگاه علامت‌گذاری مناسب می‌توانیم ویژگی‌های صوری گزاره‌ها را صرفاً با بررسی خود گزاره‌ها باز شناسیم» (6.122).

ویتگنشتاین از روشی (معروف به جدول صدق) استفاده می‌کرد تا شرایط صدق یک

گزاره‌ای را که تابع صدق دیگر گزاره‌هاست، آشکار سازد، به این معنا که رابطه بین صدق یا کذب گزاره‌های دسته اول را با صدق یا کذب گزاره‌های دسته دوم نشان دهد.

در میان دسته‌بندی‌های ممکن در شرایط صدق گزاره‌ها دو محدودیت وجود دارد. یک مورد زمانی است که گزاره‌ای در تمام شرایط امکان صدق در گزاره‌های اولیه صادق باشد؛ این گزاره یک قضیه همان‌گویانه^{۳۸} نامیده می‌شود. مورد دوم زمانی است که گزاره‌ای در تمام شرایط امکان صدق کاذب باشد؛ این گزاره یک قضیه متناقض نامیده می‌شود. هر چند بتوان به همان‌گویانه‌ها و متناقض‌ها، به عنوان گزاره، اشارت آورد، اما اینها در واقع، شبه گزاره^{۳۹} اند، نه گزاره‌های واقعی. اینها تصاویر واقعیت نبوده و به هیچ طریقی واقعیت را معین نمی‌سازد. این گزاره‌ها هیچ شرایط صدقی ندارند، زیرا یک گزاره همان‌گویانه در هر شرایطی^{۴۰} صادق و یک گزاره متناقض در هر شرایطی کاذب است. ویتگنشتاین یک گزاره واقعی، یک تصویر را به یک جسم جامد تشبیه می‌کند که آزادی حرکت دیگر اجسام را [به نسبت خود] محدود می‌سازد. در مقایسه، یک گزاره همان‌گویانه (مثل «او یا این جاست یا این جا نیست») «کل فضای منطقی را بر روی واقعیت باز می‌گذارد». هیچ محدودیتی بر هیچ چیز اعمال نشده است و یک گزاره متناقض (مثل «او [هم] این جاست و [هم] این جا نیست») «کل فضای منطقی را پر ساخته و هیچ نقطه‌ای از آن را برای واقعیت خالی نمی‌گذارد» (4.461, 4.463, 4.462).

بر طبق رساله، گزاره‌های به اصطلاح منطقی، حقایق منطقی، اصول منطقی، همه همان‌گویانه‌اند. آنها هیچ اندیشه‌ای را ابراز نداشته و هیچ چیزی را نمی‌گویند. ما بدون آنها می‌توانیم کار کنیم. البته آنها بی‌معنا نیستند. به دلیل این واقعیت که یک ترکیب خاص از گزاره‌هایی که یک گزاره همان‌گویانه را به بار می‌نشانند [بالاخره] درباره ساختار گزاره‌های مؤلفه چیزی را نشان می‌دهد. «این‌که گزاره‌های منطقی همان‌گویانه‌اند، خصیصه‌های صوری - منطقی - زبان و جهان را نشان می‌دهند» (6.12).

ضرورت: تئوری تصویری ویتگنشتاین و توضیح او درباره حقیقت منطقی به نظریه جالبی در [باب] ضرورت و هم‌چنین انکار هر شناختی نسبت به آینده انجامید. گزاره‌های واقعی فقط می‌گویند که اشیا چگونه هستند، نه این‌که چگونه باید باشند. تنها ضرورت ممکن در گزاره‌های همان‌گویانه (و معادله‌های ریاضی) متجسم شده‌اند. همان‌گویانه‌ها و معادله‌ها

هیچ کدام چیزی را درباره جهان نمی‌گویند. بنابراین، هیچ ضرورتی در جهان وجود ندارد. «بیرون از منطق هر چیزی اتفاقی است» (6.3) یک گزاره را از گزاره دیگر تنها در صورتی می‌توان استنباط کرد که بین آنها یک ارتباط ساختاری و درونی باشد. وجود یک وضعیتی از امور را نمی‌توان از دیگر وضعیت امور که کاملاً متفاوت از آن باشد، استنباط کرد (5.135). اما این همان مسئله استنتاج نسبت به وضعیت آینده امور می‌باشد. از این رو، ویتگنشتاین اظهار داشت که ما نمی‌دانیم فردا خورشید طلوع خواهد کرد [یا نه] (6.36311).

فعل و اراده: اگر ما یک فعل ارادی (یک اراده) را به منزله یک اتفاق و پیش آمد از چیزی به تصور آوریم که به عنوان یک پیش آمد کاملاً متفاوت متعلق اراده قرار گرفته باشد، از نظریه‌های مزبور این نتیجه خواهد آمد که بین اراده انسان و آنچه در جهان رخ می‌دهد، دست آخر، فقط یک ملازمه اتفاقی وجود داشته باشد. من نخواهم توانست رخ داد هیچ چیزی را موجب شوم - حتی حرکت دادن بدن خود را. «جهان از اراده من مستقل و جداست» (6.373). ویتگنشتاین در یادداشت‌هایش این فکر را به نحو شگفت‌انگیزی بیان می‌دارد: «من نمی‌توانم رویدادهای عالم را مطابق میل خود گردانم؛ من کاملاً عاجز و ناتوان هستم».^{۴۱}

اخلاق: طبق تئوری تصویری، یک گزاره و نقیض^{۴۲} آن هر دو ممکن هستند؛ صدق هر یک از آنها اتفاقی است. ویتگنشتاین این نتیجه را گرفت که هیچ گزاره اخلاقی وجود ندارد. تفکرش در این جا این بود که اگر چیزی دارای ارزش باشد، این واقعیت نمی‌تواند اتفاقی باشد. این شیء باید دارای آن ارزش باشد، و حال آن‌که همه چیز در جهان اتفاقی است. از این رو، در جهان هیچ ارزشی وجود ندارد. «در جهان هر چیزی همان‌طور که هست، می‌باشد و هر چیزی همان‌طور که البته رخ می‌دهد، پیش می‌آید: در آن هیچ ارزشی موجود نیست - و اگر وجود می‌داشت دارای هیچ ارزشی نمی‌بود» (6.41).

این دیدگاه، انکار مطلق [اصل] وجود ارزش نیست، بلکه وجود آن را در جهان نفی می‌کند. گزاره‌ها فقط می‌توانند بگویند چه چیز در جهان هست. آنچه را به اخلاق مربوط می‌شود نمی‌توان بیان کرد، زیرا «استعلایی»^{۴۳} است (6.421). خوب و بد تنها در ارتباط با ذهن^{۴۴} (خود: thego) وجود دارد. اما این ذهنی که ویتگنشتاین به آن اشاره می‌کند نیز «استعلایی» است. ذهن در جهان نیست، بلکه مرز جهان است (5.5632).

رازورزانه: از دیدگاه رساله گونه‌هایی از اشیا وجود داشته که نمی‌توان آنها را بیان کرد:

صورت بازنمایی گزاره‌ها، وجود اشیای بسیطی که ماده^{۴۵} عالم را تشکیل می‌دهند، وجود یک ذهن^{۴۶} ما بعدالطبیعی از خوب و بد - اینها همه غیر قابل بیانند.

ظاهراً ویتگنشتاین بر این باور بود که ما تنها زمانی که جهان را به صورت یک کل متناهی در نظر آوریم، می‌توانیم به این موضوع‌ها بیندیشیم. او این تجربهٔ اخیر را «رازورزانه» نام می‌نهاد (6.45).

اگر چه نمی‌توان در باب این موضوع‌های ما بعدالطبیعی به حساب آمده از امور رازورزانه چیزی گفت، این به دلیل آن نیست که نامعقول و محالند، بلکه به این دلیل است که در فراسوی دست‌رس زبان قرار دارند. «ناگفتنی‌ها البته وجود دارند» (6.522). خود این امر هم چیزی ناگفتنی است. این یکی از جمله‌های خود اوست که ویتگنشتاین در باب آنها اظهار داشت که هر چند آنها می‌توانند بینش فلسفی تولید کنند، اما عملاً بی‌معنا بوده و دست آخر باید «دورشان ریخت» (6.54). آخرین جمله رساله (چیزی که نتوان درباره‌اش سخن راند باید درباره‌اش خاموش ماند) یک حقیقت بدیهی نیست که شاید کسی آن را بپذیرد، زیرا معنایش آن است که قلمروی وجود دارد که درباره‌اش هیچ چیز نمی‌توان گفت.

رساله و پوزیتوسیم منطقی: رساله تأثیر قابل توجهی بر آنچه حلقهٔ وین پوزیتوسیم منطقی خوانده می‌شود، داشت. شلیک^{۴۷}، رهبر این حرکت، گفته بود که رساله فلسفه [دوره] جدید را به یک «نقطهٔ عطف سرنوشت سازی» رسانیده است. این حقیقت دارد که بین دیدگاه‌های حلقهٔ وین و مواضع رساله توافقی وجود دارد - فی المثل، این که گزاره‌های واقعی تابع صدق گزاره‌های اولیه است، این که حقایق منطقی همان‌گویانه‌اند و چیزی نمی‌گویند و این که فلسفه هیچ مجموعه آموزشی^{۴۸} در بر نداشته، بلکه کارش روشن ساختن اندیشه‌هاست.

البته تفاوت‌های اساسی هم وجود دارد. حلقهٔ وین تئوری تصویری گزاره‌ها را که اندیشهٔ محوری رساله بوده نمی‌پذیرد. یکی از نظریه‌های معروف این حلقه این بود که همهٔ گزاره‌های واقعی به گزاره‌هایی تحویل پذیرند که «ادراک‌های مستقیم» یا «ادراک‌های تجربی بی‌واسطه» را اخبار کنند. این نظریه را نمی‌توان در رساله پیدا کرد. پی آمد آن این اصل مشهور پوزیتویستی است: «معنای یک جمله روش اثبات صدق آن است». اما اصل اثبات صدق در رساله، حتی مطرح نشده است. در آن جا تنها گزاره‌ای که به ظاهر شبیه این اصل است، عبارت است از: «فهمیدن یک گزاره به معنای آن است که بدانیم اگر آن گزاره راست باشد، وضع واقع

خواهد بود» (4.024). حتی در این جا درباره اثبات صدق هیچ چیز به صراحت گفته نیامده و توضیح بدون فاصله و بعدی این حاکی از آن است که ویتگنشتاین درباره اثبات صدق فکر نمی‌کرد. او می‌گوید: یک گزاره را «کسی می‌تواند بفهمد که مؤلفه‌های آن را درک کند». به دیگر سخن، اگر شما واژگان یک جمله را درک کنید، پس می‌توانید آن جمله را بفهمید. به این شرط لازم هیچ اشارتی نرفته است که شما باید بدانید چگونه آن گفته را به اثبات رسانید.^{۴۹} همان‌طور که پیش از این ذکر شد، این رأی ویتگنشتاین را وسوسه می‌کرد که «نقطه‌ها در یک میدان بصری»^{۵۰} مثال‌هایی از بسایطی بوده که کل معنا از آنها ترکیب می‌شود. اما دیدگاه اخیر رساله این است که بسایط اشیای ثابت و نامتغیریند که «مستقل از وضع واقع وجود دارند». اگر چنین باشد، گزاره‌ها نمی‌توانند آنها را توصیف کنند و به تجربه درنخواهند آمد. از این رو، رساله یک تئوری تجربه‌گروانه از معنا را در خود نگنجانده است. آنچه رساله بر آن است این است که برای فهم هر جمله‌ای باید محکی‌های نام‌های آن جمله را بشناسیم. همین و بس. زمانی که شما [معنای] یک جمله‌ای را بفهمید، چنانچه جمله صادق باشد، خواهید دانست که چگونه واقعیت [آن جمله] تشکیل شده است، صرف نظر از این که شما بدانید چگونه صدق گفته آن [جمله] را اثبات کنید. تئوری تصویری یک نظریه درباره اثبات صدق معنا نیست. عجیب آن است که نقش اصلی اثبات صدق در معنا و فهم در فلسفه اخیر ویتگنشتاین که به وضوح پوزیتیویستی نبوده، توجه زیادی را به خود جلب کرده، اما در رساله به ظاهر پوزیتیویستی اصلاً هیچ.

پوزیتیویسم منطقی و نویسنده رساله هر دو با مابعدالطبیعه مخالف بودند، اما به طرق مختلف. از نظر پوزیتیویسم، در پشت گزاره‌های مابعدالطبیعی، به جز احساسات نویسندگان آنها، اصلاً هیچ چیزی وجود ندارد. رودلف کارناپ^{۵۱} می‌گوید: «متافیزیست‌ها^{۵۲} موسیقی‌دان‌هایی بدون توانایی موسیقایی هستند». از دیدگاه رساله، می‌توان به درون پیش فرض‌ها و حدود زبان، اندیشه و واقعیت شناخت حاصل کرد. این شناخت‌های مابعدالطبیعی را نمی‌توان در [قالب] زبان بیان کرد، اما اگر بتوان، شناخت‌های مطابق با واقع بوده، نه صرفاً سردرگمی‌ها و بیان احساسات.

طرح مذکور رساله بسیاری از موضوع‌های مهم آن را از قلم انداخته است. ویتگنشتاین در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «دامنه کار من از مبانی منطق تا ماهیت جهان گسترش دارد».

در پیش‌گفتار رساله، او این رأی را اظهار داشته که به راه حل نهایی مسائلی که در این کتاب بررسی کرده، دست یافته، اما می‌افزاید یکی از ارزش‌های اثر او این است که «نشان می‌دهد وقتی این مسئله‌ها حل می‌شوند، چندان چیزی به دست نیامده است».

فلسفه جدید

در سال ۱۹۲۹، ویتگنشتاین پس از غیبتی بیش از پانزده سال به کمبریج بازگشت، تا پژوهش فلسفی‌اش را از سر گرفته و به درس و سخنرانی بپردازد. از آن زمان تا لحظه مرگ، نوشته‌های فراوانی را قلم زد. در میان آثار اولیه این دوره دو کتاب حجیم با نسخه تاپی بود؛ یکی که در بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ تألیف شده بود و تحت عنوان *Philosophische Bemerkungen* انتشار یافت. دیگری یک اثر منظم با تقریباً هشت صد صفحه چاپی است که بین سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۰ به نگارش درآمد. ویتگنشتاین در این دو کتاب مسئله‌های رساله را با زاندیشی و آنچه را در آن جا به نگارش رفته بود، تجدید نظر کرد. این امر او را به مسئله‌هایی رهنمون کرد که سابقاً به آنها توجه نکرده بود. شاید بتوان گفت که او دریافت که پژوهش‌های منطقی رساله و مهم‌ترین مسئله آن، یعنی رابطه زبان با واقعیت، بیشتر و بیشتر او را به مسائل فلسفه روان‌شناسی کشانیده بود. این دو کتاب در ظاهر نشان می‌دهد که چرخش از رساله به پژوهش‌های فلسفی یک تحول عمیق، اما پیوسته بوده است، نه یک انقلاب ناگهانی. در ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۳، ویتگنشتاین مجموعه‌ای از یادداشت‌هایی را به دانشجویان خود املا کرد که کتاب آبی نامیده شد و در ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۴، مجموعه دیگری را املا کرد که بعداً به کتاب قهوه‌ای معروف شد. (هر چند ویتگنشتاین همیشه به زبان آلمانی می‌نوشت. کتاب آبی و کتاب قهوه‌ای را به زبان انگلیسی املا کرد). هر دو کتاب در سطح گسترده و در نسخه‌های تاپی در گردش افتادند، و اندیشه‌های جدید ویتگنشتاین بلوایی را آغاز کرد. کتاب آبی روشن و باروز بوده و شاید بهترین معرف ویتگنشتاین برای مبتدیان باشد. با این حال، آن به نسبت یک اثر سطحی است. ویتگنشتاین هیچ وقت آن را بیش از مجموعه‌ای یادداشت در سر کلاس به حساب نیاورد. از طرف دیگر، او کتاب قهوه‌ای را به مدت کوتاهی پیش‌نویس کتابی می‌دانست که شاید منتشر شود. او در آن به بازیابی پرداخت. اما در سال ۱۹۳۶ که مشغول نوشتن پژوهش‌های فلسفی شد، از آن دست کشید. ویتگنشتاین از انتشار پژوهش‌ها در زمان

حیاتش خودداری کرد، اما آرزوی آشکارش این بود که پس از مرگ منتشر شود، آرزویی که احتمالاً درباره بقیه آثار حجیم خود بین سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۲۹ در سر نداشت. پژوهش‌های فلسفی در سال ۱۹۵۳ در دو بخش انتشار یافت. بخش اول در دوره‌ای بین ۱۹۴۵ تا ۱۹۳۶ و بخش دوم بین ۱۹۴۹ تا ۱۹۴۷ به نگارش درآمد. ویتگنشتاین، هم‌زمان با پژوهش‌ها، نوشته‌های دیگری را با موضوع‌های پژوهش‌ها ارتباط تنگاتنگی داشته و حتی با آنها تداخل کرده، قلم زد. از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۳۷ دست‌نوشته‌های مفصلی را در باب فلسفه منطق و ریاضیات می‌توان یافت. ملاحظاتی در میانی ریاضیات که در سال ۱۹۵۶ انتشار یافت از قسمت‌هایی تشکیل شده که ویراستاران از این موضوع گزینش کرده‌اند. تعدادی از نوشته‌ها، به صورت یادداشت‌های بدون انسجام و احتمالاً از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۴۷، با قسمت دوم، بخش اول پژوهش‌ها دارای یک موضوع و ویژگی است. هم‌چنین آخرین یادداشت‌های دست‌نوشته ویتگنشتاین از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۴۹ که به مسائلی درباره باور، شک، شناخت و یقین پرداخته، مطالب زیادی را در بر داشته که سرانجام باید انتشار یابد.

پژوهش‌های فلسفی

ویتگنشتاین بر آن بود که اگر کسی پژوهش‌ها را در تقابل با پیش‌زمینه رساله ببیند، آن را بهتر خواهد فهمید. بخش چشم‌گیری از پژوهش‌ها، به صراحت یا کنایه، حمله‌ای به رساله است. شاید یک پژوهش‌گر جدی [در فلسفه] ویتگنشتاین در ظاهر چنین احساسی داشته باشد که «پژوهش‌ها عمدتاً اندیشه‌های اصلی رساله را در چند مشکل ملموس و عینی به کار برده است، تنها با این فرق که از بازی‌های زبانی به جای زبان علوم طبیعی که پیش‌زمینه نظری رساله بوده، استفاده کرده است». همان‌طور که نشان خواهیم داد، این دیدگاه کاملاً اشتباه است. **کل زبان:**^{۵۳} در رساله، عقیده بر آن است که هر گزاره‌ای کل زبان را پیش‌فرض می‌گیرد. «اگر اشیا را به ما بدهند، [چنان خواهد بود که] هم‌زمان با آنها همه اشیا را به ما داده‌اند. اگر گزاره‌های اولیه را به ما بدهند، [چنان خواهد بود که] هم‌زمان با آنها همه گزاره‌های اولیه را به ما داده‌اند.» (5.524). «اگر همه اشیا را به ما بدهند، [چنان خواهد بود که] هم‌زمان با آنها همه وضعیت‌های امور ممکن را نیز به ما داده‌اند.» (2.0124) یک گزاره اولیه ترکیبی از نام‌هاست، و برای آن که بتوان گزاره را فهمید، به یک معنا باید اشیایی را فهمید که آن نام‌ها نماینده آنها

هستند. اصلاً برای فهمیدن هر گزاره‌ای باید اشیایی را بشناسیم. از این رو، همان‌طور که گفته آمد، باید همهٔ اشیا و همهٔ امکان‌ها را.

هر گزاره‌ای، هر چه باشد، کل «فضای منطقی» را با خود دارد. این دیدگاه با نظریه‌ای که می‌گوید گزاره‌ها ماهیت [مشخصی] دارند، مرتبط است. ماهیت گزاره‌ها «همان ماهیت همهٔ توصیف‌ها و لذا ماهیت جهان است.» (5.4711) ماهیت گزاره‌ها با «صورت کلی گزاره‌ها» (Die allgemeine satzform) یک چیز است. این واقعیت که همهٔ امکان‌ها - یعنی همهٔ صورت‌های گزاره‌ها - باید «قابل‌پیش‌بینی باشند» وجود صورت کلی گزاره را به اثبات می‌رساند.^{۵۴}

پژوهش‌ها این نظریه را که هر گزاره‌ای کل زبان را با خود به همراه دارد، به تأکید مردود می‌شمارد. هر جمله‌ای البته یک «بازی زبانی» را پیش فرض می‌گیرد، اما یک بازی فقط بخش کوچکی از کل زبان است. یک مثال از بازی زبانی به قرار ذیل است، که در سرآغاز پژوهش‌ها آمده است: [فرض می‌کنیم که] یک بنا و کارگرس وجود دارند. مصالح ساختمانی عبارت است از بلوک‌ها، ستون‌ها، صفحهٔ ستون‌ها و تیر آهن‌ها. این دو نفر دارای زبانی هستند که از واژگان «بلوک»، «ستون»، «صفحهٔ ستون» و «تیر آهن» تشکیل شده است. بنا یکی از این واژگان را فرا می‌خواند و کارگر همان مادهٔ ساختمانی را می‌آورد که یاد گرفته هنگام فرا خواندش بیاورد. ویتگنشتاین این واژگان و اعمال و رفتاری را که با آنها گره خورده یک بازی زبانی نام می‌نهد (sprachspiel). او می‌گوید که این در ذات خود کامل است، حتی می‌توان آن را زبان کامل برای یک قبیله پنداشت. چنانچه ما آن را ناقص بپنداریم. تنها داریم آن را با زبان پیچیده‌تری مقایسه می‌کنیم. در کتاب قهوه‌ای تمثیلی وجود دارد که شخصی شطرنج را بدون ذکر مهره‌های سرباز توصیف می‌کند. این توصیف، به عنوان توصیف [کامل] شطرنج، ناقص است، ولی ما باز می‌توانیم بگوییم که توصیف کاملی از یک بازی ساده‌تر است.^{۵۵}

بر طبق رساله، می‌توان هر صورتی از گزاره را انتظار داشت، زیرا صورت جدیدی از گزاره ترکیب جدیدی از اشیای ساده را در فضای منطقی باز می‌نمایاند. این شبیه دسته‌بندی کردن مهره‌های شطرنج به طریقی جدید است. این [فقط] چینش متفاوتی از آن چیزهایی است که شما قبلاً در اختیار داشته‌اید. اما در فلسفهٔ اخیر ویتگنشتاین، یک بازی زبانی جدید تجسم یک «صورت جدیدی از زندگی» است، و این فقط باز چینش^{۵۶} آنچه از قبل بوده، نیست.

فرض کنید افراد یک قبیله خاص زبان را برای توصیف رویدادهایی به کار ببرند که در حال وقوع بوده، یا اتفاق افتاده و یا به باور آنها اتفاق افتاده باشد (مثل راه رفتن، دویدن یا جنگیدن آنها یا آب و هوا)، اما آنها هیچ کاربرد تخیلی^{۵۷} از زبان ندارند. آنان هیچ دروغ نمی‌گویند. تظاهر و فرض باقی نمی‌کنند و در هیچ بازی تخیلی وارد نمی‌شوند. و نه هیچ رفتار متظاهرانه‌ای^{۵۸} رخ نمی‌دهد، مثلاً بچه‌ها مثل شیر به چهار طرف قدم نمی‌زنند و غرش نمی‌کنند. این مردم شوخی و استهزا را نخواهند فهمید. اگر یکی از ما مطلب *بین الکذبی*^{۵۹} را بگوید و بخندد، آنها نخواهند دانست که با آن چه بکنند. (ما باید به خاطر بیاوریم که در بین خودمان درباره عکس العمل در برابر شوخی و تظاهر، با یکدیگر بسیار تفاوت داریم). آنچه را این مردم فاقد هستند، واژگان نیست، بلکه رفتار و عکس العملی است که در بازی زبانی تخیلی داخل است. آیا آنان می‌توانند کاربردی از زبان رایش‌بینی کنند که بازی تخیلی را منتقل سازد؟ آنها زمانی که با آن مواجه می‌شوند، حتی آن را نمی‌فهمند. یک کاربرد جدید از زبان که در شکلی جدید از زندگی ریشه داشته، در نهایت مثل ظهور یک نقاشی بی‌هدف است که نمی‌توان آن را جلو انداخت.^{۶۰}

ماهیت زبان: رساله دقیقاً همان‌طور که وجود یک صورت نوعیه^{۶۱} عددی را که در همه اعداد مشترک بوده، فرض می‌گیرد (6.022)، می‌انگارد که یک صورت نوعیه از زبان نیز وجود دارد. پژوهش‌ها چنین فرضی را انکار می‌کند. در صورت‌های مختلف زبان که آنها را به صورت زبان در می‌آورد، هیچ وجه مشترکی وجود ندارد. دقیقاً همان‌گونه که در همه بازی‌ها هیچ وجه مشترکی نیست. در همه بازی‌های زبانی نیز هیچ وجه مشترکی وجود ندارد. ما باید انواع مختلفی از بازی‌های موجود (مثل بازی‌های دارای نطع^{۶۲}، بازی‌های کارت، بازی‌های توپی) و تنوع موجود در هر نوع را در نظر بگیریم. اگر ما یک ویژگی را که در دو تا از بازی‌ها مشترک باشد، برگزینیم، در خواهیم یافت که آن ویژگی در جایی دیگر در طیفی از بازی‌ها حضور ندارد. همه بازی‌ها سرگرم‌کننده نیستند، یا برد و باخت ندارند، یا به رقابت بین بازیکنان نیاز ندارد و از این قبیل. آنچه همه آنها را به بازی تبدیل می‌کند و آنچه به آن فعل‌ها وحدت می‌بخشد، یک ویژگی حاضر در همه آنها نبوده، بلکه انبوهی از شبکه‌های^{۶۳} «در هم متداخل و متقاطع» است. ویتگنشتاین از تمثیل شباهت خانوادگی استفاده می‌کرد. ممکن است اغلب بتوان شباهت چشم‌گیری را بین چند نسل از یک خانواده مشاهده کرد. با بررسی

دست به نقد آنها می توان متوجه شد که هیچ ویژگی مشترکی بین همه خانواده وجود ندارد. چشم‌ها، اندام، خلق و خو همیشه یکسان نیست. شباهت خانوادگی مسبب از ویژگی‌های بسیاری است که «درهم متداخل و متقاطع» می‌شوند. وحدت بازی‌ها شبیه یک شباهت خانوادگی است. در جمله‌ها، توصیف‌ها و اعداد نیز مطلب همین است:

«چرا ما یک چیز را «عدد» می‌نامیم: بسیار خوب، شاید برای آن که یک رابطه - مستقیمی - با اشیای چندی داشته که تاکنون عدد نامیده شده‌اند؛ و این را می‌توان چنین گفت که به عدد رابطه‌ای غیر مستقیم با اشیای دیگر می‌دهد که ما همان نام را بر آنها می‌نهیم. و ما همان‌طور که در تابیدن نسخ رشته بر رشته می‌تابانیم، تصور خود را از عدد گسترش می‌دهیم و استحکام^{۶۴} نسخ در این واقعیت نخواهید که یک رشته‌ای [از بین این رشته‌ها] در سرتاسر کل طول نسخ جریان دارد، بلکه در تداخل این رشته‌هاست».^{۶۵}

یکی از خصوصیات چشم‌گیر پژوهش‌ها این است که ویتگنشتاین با ظرافت و ابتکار پاره‌ای از مفاهیم نمونه را (قرائت، راندن، هدایت شدن)^{۶۶} بدین منظور بررسی می‌کند تا تنوع نمونه‌هایی را که در تحت آنها قرار گرفته، بیرون بکشد و به اثبات رساند که آنها با یک ماهیت واحد یکی نمی‌شوند.^{۶۷} اگر این مفاهیم دارای طبیعت ماهوی نیستند، پس مفاهیم توصیف، گزاره و زبان نیز هم‌چنین‌اند. رساله در پیش فرض اساسی‌اش در اشتباه است.

امور مطلقاً بسیط: رساله بر آن است که عناصر نهایی زبان نام‌هایی است که بر اشیای بسیط دلالت می‌کنند. در پژوهش‌ها استدلال می‌شود که واژگان «بسیط» و «مرکب» هیچ معنای مطلق ندارند. آنچه را بناست بسیط یا مرکب اخذ کنیم باید در یک بازی زبانی خاصی قرارش دهیم؛ برای مثال، آیا تصور بصری شخص از یک درخت، بسیط است یا مرکب؟

این پرسش هیچ معنایی افاده نمی‌کند، مگر آن‌که چنین شرطی را قید کنیم که اگر شخص فقط تنه درخت را ببیند، بسیط، و اما اگر تنه و شاخه‌ها را ببیند، مرکب است.

«اما آیا یک صفحه شطرنج، از باب مثال، به طور آشکار و مطلق مرکب نیست؟ - احتمالاً شما به ترکیب بندی ۳۲ خانه مربع سفید و ۳۲ خانه مربع سیاه فکر می‌کنید. اما آیا ما نمی‌توانیم هم‌چنین بگوییم که این صفحه از رنگ‌های سفید و سیاه و شکلواره مربع‌ها تشکیل شده است؟ و اگر به طرق کاملاً متفاوتی می‌توان به آن نظر افکند، آیا شما هنوز می‌خواهید بگویید که صفحه شطرنج مطلقاً «مرکب» است؟

... آیا رنگ یکی از خانه‌های صفحه شطرنج بسیط است، یا از سفید خالص و زرد خالص ترکیب یافته است؟ آیا سفید بسیط است، یا از رنگ‌های رنگین کمان تشکیل شده است؟ آیا این طول دو سانتی متری بسیط است، یا از دو پاره تشکیل شده که هر کدام یک سانتی متر طول دارد؟ ولی چرا یک پاره سه سانتی متری و یک پاره یک سانتی متری را در جهت مخالف اندازه نگیریم؟^{۶۸} (شماره ۴۷)

ویتگنشتاین با چنین امثله‌ای سعی دارد نشان دهد که مفاهیم «بسیط» و «مرکب» به ضرورت به یک بازی زبانی مربوط و نسبی‌اند.

مفهوم بساطتی که نه نسبی بل مطلق باشد، بدان علت که کل زبان بر آن مبتنی است، یک «ابر مفهوم»^{۶۹} فلسفی است. ما تصویری داریم، اما نمی‌دانیم چگونه آن را به کار ببریم: ما می‌دانیم که مصداق یک بسیط مطلق چه چیزی خواهد بود.

در رساله، وجود اشیای بسیط ناشی از این شرط تصور می‌شد که معنای جلات معین^{۷۰} باشد. در پژوهش‌ها، این شرط به صورت پندار فلسفی دیگری تلقی شده است. ما یک زبان آرمانی را تصور کرده‌ایم که نیازهای واقعی ما را بر آورده نخواهد ساخت. بین، مثلاً، بازی‌ها و افعالی که بازی نیستند، مرز مشخصی ترسیم نشده است. اما چرا باید عموماً یک [مرز]ی موجود باشد؟ دقت و باریک بینی به یک هدف و غایت خاصی مربوط و نسبی‌اند.

میهمانان قرار است دقیقاً سر ساعت یک برسند، اما این مفهوم دقت دستگاه‌ها و اندازه‌گیری‌های یک رصدخانه را به کار نخواهد برد. «هیچ تک آرمانی از دقت وضع نشده است، ما نمی‌دانیم در تحت این فکر چه چیزی را باید تصور کنیم».

اگر ما این واقعیت را که غایات متفاوت معیارهای متفاوتی برای دقت دارند، از دست بدهیم، فرض کرده‌ایم که در زیر سطح سخنان روزمره حالت خاصی از دقت کامل وجود داشته و این که تحلیل منطقی می‌تواند آشکارش ساخت. بنابراین، ما فرض آورده‌ایم که یک گزاره، یک و فقط یک تحلیل کامل دارد.

در پژوهش برای دقت کامل آرمانی^{۷۱}،^{۷۲} از جملات و واژگان معمولی ناراضی خواهیم بود. ما نمی‌توانیم آن ساختار ناب و صریحی را که می‌طلبیم در این زبان بالفعل پیدا کنیم. هر چه زبان بالفعل را دقیق‌تر بررسی کنیم، مغایرت بین آن و آرمان فلسفی ما حادتر خواهد شد. این دومی در این جا به نظر تهی می‌آید.

تصویر ما را مسحور می‌سازد. در عوض آن‌که سعی کنیم در زبان خود طرحی را به تصور آوریم که آن قدر ظریف و باریک باشد که نتوان به آن رسید، ما نیاز داریم شفاف‌تر ببینیم که واقعاً در آن جا چه چیزی است. ما باید فرضیه‌ها و نظرهای از پیش پنداشته را وانهاده و به توصیف روی آوریم. که غایت آن برداشتن پیچیدگی‌های فلسفی است. نشان دادن توصیف در جای تحلیل و این درک نو که هیچ چیز پنهان نیست، یک چرخش بزرگ از رساله است.

معنا به منزله کاربرد: اگر تئوری تصویری ویژگی محوری رساله است، اهمیت دارد ببینیم که ویتگنشتاین در تفکر جدید خود چگونه بر آن حکم می‌راند. با تعجب، بحث صریح و زیادی از آن نشده، و نکته‌های گفته شده معمولاً معمایند. اما اگر یک نظر دقیق^{۷۳} بر فلسفه جدید بیفکنیم، مسئله‌ای وجود نخواهد داشت که تئوری تصویری را رد کند. ویتگنشتاین، در هر دو اثر متأخر و متقدم به فکر این مسئله بود که چگونه یک جمله مطلبی را می‌گوید؛ چگونه زبان واقعیت را باز می‌نمایاند؟ اولین جمله کتاب آبی عبارت است از: «معنای یک واژه چیست؟» و آن می‌تواند به طور یکسان این بوده باشد که: «معنای یک جمله چیست؟» هر دو نظام فلسفی بر روی این مسئله متمرکز شده‌اند، ولی پاسخی که در فلسفه دوم عرضه شده کاملاً متفاوت است. به جای اعتقاد به این که جمله چون یک تصویر است، دارای معنا و مفهوم است، پژوهش‌ها می‌گویند که معنای یک جمله کاربرد آن (use: Gebrauch) یا استعمال آن (employment: Verwendung) و یا به کار بستن آن (application: Anwendung) است.

بعضی از خوانندگان [فلسفه] ویتگنشتاین شک کرده‌اند که او از کاربرد جمله سخن گفته باشد و دیگران پنداشته‌اند که در هر صورت، این گونه سخن گفتن اشتباه است. نقطه اول هیچ جای بحث ندارد. ویتگنشتاین در فرازهای بسیاری از کاربرد جمله سخن گفته است. از باب مثال گفته است: «اما آیا این واقعیت که جمله‌هایی دارای یک معنا بوده عبارت است از این که یک کاربرد دارند؟»^{۷۴} «گونه‌های بی‌شمار متفاوتی از کاربرد، چیزها وجود دارد که ما آنها را «نماد»، «واژه» و «جمله» نام می‌نهمیم».^{۷۵}

اشکال دیگر ممکن است مهم باشد. برخی فیلسوفان می‌خواهند بگویند که جمله نمی‌تواند کاربرد داشته باشد. واژگان کاربرد دارند؛ ما کاربرد واژگان را می‌آموزیم نه جمله‌ها را. ما جمله‌ها را بدون آن‌که توضیح معنایشان بخواهیم، می‌فهمیم، زیرا ما کاربرد واژگانی که

آنها را تشکیل داده، درک می‌کنیم.

در این جا، آنچه مورد حمایت واقع شده، واقعاً زمینه‌تئوری تصویری در رساله است.^{۷۶} در پژوهش‌ها، بیش از یک اشکال به استدلال فوق یافت می‌شود. ویتگنشتاین نمی‌پذیرفت که ما همیشه جمله‌ها را درک می‌کنیم، حتی اگر جمله‌ای باشد که از نظر دستور زبان صحیح بوده و ما واژگان آن را بفهمیم؛ از باب مثال اگر کسی بگوید که جمله «این این جاست» (گفته‌ای که او به شیء مقابل خود اشاره می‌کند) برای خود گوینده معنا دارد، «پس او باید از خود بپرسد که این جمله واقعاً در چه شرایطی به کار رفته است. البته در آن جا معنا دارد».^{۷۷} «فیلسوف می‌گوید که معنای جمله «من این جا هستم» را می‌فهمم، [یعنی] این که او از این جمله چیزی را منظور دارد، به چیزی می‌اندیشد - حتی زمانی که او اصلاً فکر نمی‌کند، این جمله در چه مناسبت‌هایی به کار رفته است».^{۷۸}

ویتگنشتاین می‌گفت که این جملات تنها در شرایط خاصی معنا دارند؛ در شرایط دیگر ما آنها را درک نمی‌کنیم - یعنی نمی‌دانیم با آنها چه بکنیم.

دیدگاه رساله کاملاً متفاوت است. یک گزاره اولیه ترکیبی از نام‌ها بوده و اگر ما بدانیم این نام‌ها به چه چیزهایی دلالت دارد، معنای جمله را خواهیم فهمید، زیرا معنای خود را نشان می‌دهد. «شرایط» هیچ ربطی به آن ندارد. پژوهش‌ها این دیدگاه را نامعقول می‌شمارد. جمله «من این جا هستم» چه چیزی را نشان می‌دهد؟ البته کاربرد خود را نشان نمی‌دهد. گفتن این که آن جمله معنای خود را نشان می‌دهد به چه معنا می‌تواند باشد؟ یک جمله با معنا ابزاری است که با آن کار خاصی صورت می‌گیرد. شما با نگاه کردن به یک جمله نمی‌توانید همیشه بگویید آیا آن یک ابزار است، و اگر چنین است، برای چه کاری به کار می‌رود.

پژوهش‌ها این مدعا را که اساس تئوری تصویری است، نمی‌پذیرد؛ یعنی این که «ما معنای یک نشانه گزاره‌ای را بدون آن که برای ما توضیحش بدهند، می‌فهمیم».^{۷۹}

ویتگنشتاین در اعتقادش بر این که (در مواد بسیار) معنای یک اصطلاح کاربرد آن است، نمی‌گوید که دو واژه «معنا» و «کاربرد» مترادف‌های معمولی^{۸۰} اند. منظور او از «کاربرد» یک اصطلاح شرایط خاص و محیطی^{۸۱} است که در آن گفته یا نوشته می‌شود. کاربرد یک اصطلاح، بازی زبانی‌ای است که آن اصطلاح در آن نقشی را ایفا می‌کند. برخی خوانندگان [فلسفه] ویتگنشتاین به این فکر غلط رسیده‌اند که منظور ویتگنشتاین از «کاربرد» یک

اصطلاح، کاربرد صحیح و معمولی آن است. آنان پنداشته‌اند که ویتگنشتاین یک «فیلسوف زبانِ معمول»^{۸۲} است. اما او هر کاربردی از زبان را، اعم از واقعی و تخیلی، که بتواند یک مشکل فلسفی را روشن سازد، مطالعه می‌کند. او [اصطلاح] بازی‌های زبانی را که با هیچ کاربرد واقعی از زبان مطابق نمی‌افتاد، ابداع و به کرات استعمال می‌کرد.^{۸۳} بازی‌های زبانی [از] «چیزهای مقایسه‌ای»^{۸۴} بوده که واقعیات زبان ما را، نه تنها از راه شباهت‌ها، بلکه هم‌چنین تفاوت‌ها، تا اندازه‌ای روشن می‌سازد.^{۸۵}

رساله بر آن است که زبان در نهایت از نام‌ها تشکیل شده، معنای هر نام که یک شیء بسیط است، و معنای جمله از نام‌هایی سرچشمه می‌گیرد که آن را تشکیل داده‌اند. یک نام نماینده یک شیء است و نام دیگر نماینده شیء دیگر، و ترکیب [آنها] وضعیتی از امور را تصویر می‌سازد.^{۸۶} (4.0311). بدین ترتیب، نام‌گذاری بر معنای جمله مقدم است (هر چند این نیز گفته شد که هر نام فقط در یک جمله معنا دارد).^{۸۷} یک جمله مطلبی را می‌گوید، زیرا از نام‌هایی ترکیب یافته که نماینده اشیا می‌هستند. در پژوهش‌ها، به این معنا از تقدم نام‌ها دو اشکال وارد شده است: اول، معنای یک کلمه هرگز یک شیء نیست، اگر شیئی وجود داشته که مطابق آن کلمه باشد^{۸۸} (شماره 40). دوم، پیش از آن که بتوان دریافت که یک نام نماینده چه چیزی است، باید در آن بازی زبانی که آن نام متعلق بدان بوده، مهارت پیدا کرده باشد. ما به منظور یادگیری نام یک رنگ، یک سمت، یک احساس، باید از فعل قرار دادن رنگ‌ها در یک نظم، از قرائت نقشه، از پاسخ به کلمات، حالات و اشارات چهره،^{۸۹} و رفتاری که [هر کدام] بیان احساسات است. دریافتی داشته باشیم. صرف اشاره به یک شیء و گفتن یک کلمه چیزی به دست نمی‌دهد. نوع کاربردی که کلمه خواهد داشت، شرایط خاصی که در آن گفته می‌شود [همه را]، پیش از آن که آن کلمه، حتی یک نام باشد باید فهمید. ممکن است کسی بگوید که رساله جمله با معنا را دارای یک ماهیت ماشینی واره‌ای^{۹۰} می‌پندارد. اگر قطعات آن مناسب باشند، کل آن کار خواهد کرد: [یعنی] شما از واقعیت تصویری خواهید داشت. اگر قطعات مناسب نباشند، آنها چرخ دنده‌هایی را می‌مانند که در هم گیر کرده‌اند. به دیگر سخن، برخورد معانی پیش خواهد آمد، لکن در پژوهش‌ها می‌خوانیم: «زمانی که جمله‌ای بی‌معنا نامیده می‌شود، این طور نیست که به دیگر سخن، معنای آن بی‌معنا باشد».^{۹۱} اگر کسی، از باب مثال، به ما بگوید: «سر من خواب است». ما گنج خواهیم شد. اگر بگوید: «تو می‌دانی که خوابیدن»^{۹۲}

پا یا دست برای چیست». من همان را اراده کرده‌ام، الا این که سرِ من [خواب] است»، هیچ کمکی نخواهد کرد. در این جا، ما نمی‌دانیم کلمهٔ «همان» چیست. مسئله این نیست که ما معنای کلمهٔ «سر» را با معنای کلمهٔ «خواب» ناسازگار می‌بینیم. ما برخورد معانی^{۹۳} را درک نمی‌کنیم، بلکه نمی‌دانیم چه رفتار و شرایطی بر این جمله رفته است. مسئله این نیست که ما می‌بینیم آن [جمله] نمی‌تواند کاربردی داشته باشد (به علت آن که کلمات با یکدیگر جفت و جور نمی‌شوند). واقعیت این است که آن کاربردی ندارد: [یعنی] ما نمی‌دانیم در چه شرایطی باید آن را بر زبان جاری سازیم. «به جمله به منزلهٔ یک ابزار و به معنای آن به منزلهٔ استعمال آن نگاه کن».^{۹۴} مطلب به کلی غیر از این است که معنای اصلی، ترکیب صحیحی از واژگان باشد و معنای جمله بر حسب آن تشریح شود: نکتهٔ اساسی این است که: جمله دارای استعمال (Verwendung) است. این تنها معیار ما برای آن است که [بدانیم] آیا ترکیب معنا ساز^{۹۵} از اجزا وجود دارد یا نه. نقد افزوده‌ای از تئوری تصویری را ذکر می‌کنیم. فرض کنیم جمله تصویر باشد. هنوز این سؤال مطرح است که چگونه باید تصویر را به کار ببریم. اگر کسی طرحی از یک مکعب را به شما نشان بدهد و بگوید که یکی از آن چیزها را برایش بیاورید، شما ممکن است، با حسن نیت به جای مکعب، یک منشور سه‌گوشی را برای او بیاورید. امکان دارد که آن طرح را به طرق چندی اخذ کرد. آن طرح مکعب را نشان می‌دهد، اما ممکن است که آن را به گونهٔ دیگری تفسیر کرد. تصویری عکس یک پیرمرد را نشان می‌دهد که از یک راه شیبدار، در حالی که به عصایی تکیه داده، بالا می‌رود، لکن در آن وضع آیا این تصویر نمی‌تواند هم‌چنین نشان دهد که او از تپه پایین می‌آید؟ برای ما طبیعی تر خواهد بود که آن را به طریقهٔ اول اخذ کنیم، اما [مسئلهٔ مهم این است که] این را نمی‌توان با چیزی که از ذاتیات تصویر باشد، توضیح داد. تصویر یک برگ سبز را می‌توان باز نمودی از رنگ سبز، یا سایهٔ خاصی از آن، یا تصویر کلی برگ، یا تصویر خاصی از آن یا شاخ و برگ به طور کلی و مانند آن، فهم کرد. نحوهٔ کاربرد یک تصویر معین می‌سازد که آن تصویر چه چیزی است. بر این اساس، توضیح اساسی معنای جمله‌ها این نیست که بگوییم آنها تصویرند. ویتگنشتاین با اشاره و کنایه می‌گوید که تئوری تصویری موجه نما^{۹۶} است، زیرا ما تمایل داریم به تک چهره‌هایی^{۹۷} که بر روی دیوار [خانه] مان آویزان شده، فکر کنیم، به عبارت دیگر، آنها بدون استفاده‌اند. اگر ما به جای آن یک ماشین طراحی مهندسی یا نقشهٔ نمایی^{۹۸} را با اندازه‌هایش

محل توجه قرار بدهیم، آن‌گاه عمل به کار بردن تصویر را امر مهمی خواهیم دید.^{۹۹}

الزام منطقی:^{۱۰۰} بحث ما ممکن است حاکی از دیدگاه ذیل باشد: نحوه تفسیر یک واژه، جمله، یا تصویر کاربرد آن را معین می‌سازد؛ برای مثال نحوه پاسخ انسان به یک امر^{۱۰۱} به این بستگی دارد که او آن را چگونه می‌فهمد، و این که آمر پاسخ او را رضایت‌بخش بداند، به منظور آمر از امر وابسته است. چنانچه شخصی یک فرمول جبری را بفهمد که سلسله‌ای از اعداد را معین می‌کند، خواهد دانست که چه اعدادی در جاهای مختلف در عرصه این سلسله باید قرار بگیرد. آنچه یک شخص از گزاره‌ای استنباط می‌کند، به کلی به فهم او از آن گزاره بستگی دارد. ویتگنشتاین می‌نویسد: «این که از یک گزاره چه گزاره‌هایی استنباط می‌شود [رتبه آن] کاملاً مقدم است بر این که آن گزاره معنایی بتواند داشته باشد».^{۱۰۲} ما بر حسب درک معنا و مفهوم یک اصطلاح می‌دانیم که آن را چگونه به کار بندیم: ما می‌دانیم چه وقتی آن را بر زبان جاری ساخته و آن چه رفتاری را می‌طلبد. به جای آن که معنا و کاربرد یکی باشد، [رتبه] معنا پیش از کار برداشت و کاربرد مبتنی بر آن. وقتی شما جمله‌ای را می‌شنوید و آن را می‌فهمید یا [وقتی] دستوری می‌دهید و آن را قصد می‌کنید، رفتار مقتضی در پاسخ آن جمله یا اطاعت از آن امر، به یک معنای نامتعارف^{۱۰۳}، از قبل به ذهن شما رفته است. شما در عمل قصد معنا و فهمیدن، «ذهنتان جلو جلو پرواز کرده و همه مراحل را پیموده است» پیش از آن که از مراحل فیزیکی عبور کرده باشد.^{۱۰۴}

برای پذیرش و پیمودن آن مراحل فیزیکی، شما باید آنچه را از قبل در ذهنتان پیش آمده، تأیید نمایید. [هر] کار دیگر غیر از این با آن عمل ذهنی سابق ناسازگار خواهد افتاد. سازگاری، [و] عقلانیت از شما می‌طلبد که این مراحل را پیموده یا این نتایج را بگیرید. فهمیدن با خود الزام را به همراه می‌آورد.

ویتگنشتاین در پژوهش‌ها و مکتوبات خود در باب مبانی ریاضیات به این معنا از «الزام منطقی» سخت حمله می‌کند. آیا ویتگنشتاین داشت استدلال قیاسی و ضرورت منطقی را رد می‌کرد؟ خیر، او داشت این تصویر از الزام منطقی را رد می‌کرد؛ یعنی این که وقتی من گزاره‌ای را فهمیده باشم و این مسئله که آن [گزاره] لوازمی دارد، مطرح باشد، من باید چنین و چنان نتایجی را به این دلیل استنتاج کنم که این از پیش در فهم من از آن گزاره جا افتاده است که چنان نتایجی را خواهد داشت. نقد ویتگنشتاین بر این تصویرپردازی بین فلسفه

روانشناسی او و فلسفه منطقی یک پیوستگی می‌آفریند. بخشی از نقد او را به قرار ذیل می‌توان بیان کرد: فرض کنید که دو نفر (A و B) در حساب مقدماتی به طور یکسان آموزش دیده‌اند. قواعد و تمثیل‌های عرضه شده به آنها همه یک جور بوده و آن دو از طریق مثال‌های یکسان کار کرده باشند. بعداً زمانی که از آنها می‌خواهیم یک عمل حساب را انجام دهند، آن را صحیح و B اشتباه انجام می‌دهد. اگر چه B فکر می‌کند که درست حساب کرده است. ما خواهیم گفت که A مسئله را فهمیده، اما B نفهمیده است. این [بیان] به چه چیز می‌رسد؟ تنها تفاوت بین آنها چنین می‌تواند باشد که A اعداد را درست نوشته و B نادرست. اگر این واقعیت معیار ما برای تفاوت فهم‌ها باشد، آن‌گاه کج‌اندیشی خواهد بود که برای توضیح این واقعیت که A و B پاسخ‌های متفاوت نوشته‌اند، تفاوت فهم‌ها را پیش فرض بگیریم.

این تمایل به داخل کردن یک عمل یا حالتی از فهمیدن به منزله واسطه‌ای بین، مثلاً، شنیدن یک امر و اجرا کردن آن مصداق برای به اصطلاح کتاب قهوه‌ای «بیماری فراگیر تفکر»^{۱۰۵} است. ^{۱۰۶} و آن عبارت است از این که همیشه به دنبال (و «یافتن») اعمال و حالات ذهنی به عنوان سرچشمه‌های افعال خود باشیم. نمونه‌های دیگر این تمایل این است که فکر کنیم انسان باید قبل از آن که بتواند به محل درد اشاره کند، بداند درد کجاست. فکر کنیم درجات مختلف [تیره و روشن] قرمز را برای آن که وجه مشترکی را در همه آنها مشاهده می‌کنیم، قرمز نام می‌نهیم. فکر کنیم از «به دنبال یک واژه در حافظه خود گشتن» و از «به دنبال یک دوست در پارکی گشتن» سخن می‌گوییم، به دلیل آن که به شباهتی بین این دو مورد التفات یافته‌ایم.

این فرض که [فقط] حالت‌های ذهنی افعال ما را توضیح می‌دهد از یک «برنامه تک غذایی»^{۱۰۷} ناشی می‌شود. اگر ما نظر خود را بر خانواده‌ای از «تفاوت فهم‌ها» بگسترانیم، مواردی را کشف خواهیم کرد که تنها فرق بین دو نفری که گزاره‌ای خاص را متفاوت از هم فهمیده‌اند عبارت باشد از این که نتایج گوناگونی را از آن استخراج کرده باشند.^{۱۰۸}

از این رو، آیا ما باید باور کنیم که فهم ما به فراسوی آموزش خاصی که دیده‌ایم و امثله‌ای که مطالعه کرده‌ایم، دست‌رسی ندارد؟ خیر. به یک معنای درست فهم ما به فراسو دست می‌یابد، زیرا ما تا آن جا پیش می‌رویم که قواعد را در موارد جدیدی به کار می‌بندیم که می‌پذیریم به همان صورتی که آموزش دیده‌ایم باشند. آیا این پذیرش را باید بر اساس این

واقعیت توضیح دهیم که فهم ما به ماهیت مثال‌ها نفوذ یابد؟ خیر. این پذیرش یکی از واقعیت‌های بی‌نهایت فراگیر طبیعت است.^{۱۰۹} که زیر بنای مفاهیم و تصورات ماست. ما موارد جدید را به همین شکل در دست می‌گیریم. اگر این به نظر ما اسرارآمیز برسد، نشانه‌ی سر در گمی ما خواهد بود. ما در تلاش به سوی این تصور هستیم که قدم‌های بعدی، «به یک معنای نامتعارف»، قبل از آن‌که در واقعیت اتخاذ شوند، در ذهن طی می‌شود - کأنّ ذهن ماشینی است که از پیش فعالیت‌های آینده را در خود دارد.^{۱۱۰}

ویتگنشتاین می‌گفت که فهم ما از قاعده حالتی نیست که ما را مجبور کند آن قاعده را به نحوه‌ای خاص به کار بندیم. کسی که در حساب یا شطرنج آموزش معمول دیده و در گذشته آن را مطابق معمول پیاده کرده باشد، می‌تواند در آینده به نحوه‌ی دیگری [به آن] ادامه دهد، اما در عین حال، یک انسان منطقی باشد. شاید او حتی بتواند از اختلاف^{۱۱۱} [روش] خود دفاعی خودپسندانه ارائه کند.

اگر این درست باشد، به نظر می‌رسد که هیچ قاعده‌ای وجود نداشته باشد، زیرا یک قاعده برخی چیزها را منع می‌کند و چیزهای دیگر را اقتضا دارد. ظاهراً هر چیزی پیش می‌آید و هر چیزی می‌تواند توجیه‌پذیر باشد. اما در آن صورت، فهم، معنا، خود زبان همه از هم فرو می‌پاشند، زیرا متضمن قاعده‌اند.

اما ویتگنشتاین وجود قواعد را و این را که ما از آنها پیروی می‌کنیم، انکار نمی‌کرد. او بر آن بود که نحوه‌ای که یک قاعده در موارد خاص به کار بسته می‌شود معنای آن را معین می‌سازد. یک قاعده، [تا] هنگامی که در [قالب] یک جمله ارائه شده، «در هوا معلق است».^{۱۱۲} آنچه قاعده را در زمینه‌ای [خاص] قرار می‌دهد، [و] به آن مضمون می‌بخشد، چیزی است که ما در موارد واقعی می‌گوییم و بدان عمل می‌کنیم.^{۱۱۳} بر این امر توافق قاطعی وجود دارد: ما تقریباً همیشه یک چیز را می‌گوییم و به یک چیز عمل می‌کنیم. این، توافق است که معین می‌کند آیا یک عمل خاص مطابق یک قاعده است یا نه. به جای آن‌که بگوییم ما چون از قواعد پیروی می‌کنیم به موافقت می‌رسیم، هوشمندانه‌تر آن است که بگوییم موافقت ما معنای قواعد را تثبیت و مضمون آنها را تعیین می‌کند. به یک معنا، همان قدر که عمل ما رشد^{۱۱۴} می‌کند، مضمون این قواعد نیز رشد می‌یابد. به جای آن‌که بپنداریم انسان تحت اجبار قواعد منطقی و ریاضی است، باید در نظر آوریم که عمل انسان ماهیت قواعد را وضع می‌کند.

قواعد خصوصی: این اندیشه که فقط عمل مضمون قاعده را تثبیت می‌کند [امکان] گذر به یکی از ظریف‌ترین موضوع‌های پژوهش‌ها، یعنی بررسی زبان خصوصی را فراهم می‌آورد. این تصور که جمله معنادار یک تصویر است، در تفکر [اخیر] ویتگنشتاین، جای خود را به این برداشت داد که شرایطی که یک جمله در آن اظهار می‌کند، معنای آن را تعیین می‌کند. در اوضاع و احوال بازی، چرخاندن چوب‌دستی یک ضربه^{۱۱۵} و جلو بردن^{۱۱۶} یک قطعه چوب یک حرکت^{۱۱۷} به حساب می‌آید.

همان‌طور، گفتن کلماتی - در اوضاع و احوال خاص - یک تصمیم‌گیری تلقی می‌شود. در یک مجموعه از اوضاع و احوال گفتن یک جمله خاص اخبار از^{۱۱۸} مطلبی؛ در اوضاع و احوال دیگر گفتن همان کلمات پرسیدن؛ و باز در اوضاع و احوال دیگر تکرار آن چیزی خواهد بود که شخصی قبلاً گفته باشد.

پی بردن به این نظر دشوار است. ما تمایل شدیدی را به گفتن این [نکته] احساس می‌کنیم که تنها چیزی که معنای گفته‌شخص را تعیین می‌کند آن چیزی است که در ذهن او می‌گذرد، در حالی که آن را بر زبان می‌راند، به بیان لاک^{۱۱۹}:

«کلمات در معنای اولیه و بی‌واسطه خود نمایند»، هیچ چیزی جز تصویری که در ذهن گوینده وجود دارد، نیست». این که کلماتی که شما بیان داشته‌اید اظهار یک سؤال یا خبر^{۱۲۰} است تنها این مسئله است که آیا در ذهن شما سؤال بوده یا خیر.

مناسبت آن چه بوده، قبل و بعد از آن چه چیز رخ داده، چه افرادی حاضر بودند - [همه] این شرایط نسبت به معنای کلمات شما بی‌ربطند. تنها وضعیتی که اهمیت دارد آن پیش آمد ذهنی در هنگام گفتن است.

ویتگنشتاین در برابر این اشکال، سخت و با تدبیر مبارزه می‌کرد. روشی که او به کار برد، عبارت بود از این که موارد مختلفی از تصمیم، اظهار، خواست، انتظار و مانند آن را توصیف کند.

هدف این بود که نشان دهد هنگامی که کسی کلماتی را بر زبان می‌آورد که مثلاً تصمیمی را بیان می‌کند، نمی‌تواند هر یک از چیزهایی را که اتفاق افتاده (برای مثال، یک اندیشه، یک تصور، کلمات گفته شده، یک احساس را) برگزیند، تا این که آن را فعل تصمیم نام نهد. این روش، هر چند قوی باشد، این جواب را فراهم می‌سازد که تنها چیزی که اثبات شده

عبارت است از غموص^{۱۲۱} و توصیف ناپذیری^{۱۲۲} پدیده ذهنی مورد بحث. ویلیام جیمز درباره قصد از گفتن مطلبی قبل از آن که انسان آن را بر زبان آورد، اظهار نظر کرده است:

«آن یک قصد کاملاً معین است، متمایز از همه قصدها، یک حالت شعور مطلقاً متمایز. بنابراین و با وجود این چه مقدار آن از صورت‌های حسی معین چه کلمات و چه اشیا، تشکیل شده است؟ تقریباً هیچ چیز». این قصد دارای «اثباتی‌ترین نوع ماهیت از خود است، و با این حال، ما بدون کاربرد کلماتی که متعلق به واقعیت‌های ذهنی بعدی بوده که به جای آن قصد می‌نشیند، چه چیز می‌توانیم درباره آن بگوییم؟ تنها نامی که می‌توان به آن داد قصد فلان و بهمان‌گویی است».^{۱۲۳}

همین طور، قصد تا یک ساعت دیگر ماندن را نمی‌توان با کلماتی غیر از این بیان کرد، مع هذا آن قصد یک رخداد ذهنی کاملاً معین است: انسان از وجودش در آن جا [یعنی ذهن] آگاه است!

ویتگنشتاین، زبان شرح و بسط بیشتر، بلکه با دلیل با این پندار مخالفت می‌کند. دلیل آن به قرار ذیل است: اگر یک تصمیم یا انتظار یا احساس حالت یا رخدادی منطقیاً مستقل از اوضاع و احوال باشد، آن‌گاه هیچ کس، نه حتی شخصی که در معرض رخداد مفروض واقع شده، نمی‌تواند وقوع آن را معین سازد.

اول، انسان چگونه یاد می‌گیرد که، مثلاً، تصمیم‌گیری چیست؟ از آن‌جا که بنا به فرض، اوضاع و احوال نامربوط هستند، انسان نمی‌تواند با مشاهده افراد دیگر آن را بیاموزد. ظاهراً انسان باید این را که تصمیم‌گیری چیست، از مورد خود یاد بگیرد، لکن همان‌طور که ویتگنشتاین خاطر نشان ساخته است: «اگر من آن را فقط از مورد خودم دانسته باشم، آن‌گاه من فقط آنچه را خودم نام گذاشته‌ام خواهم دانست، نه آنچه را شخص دیگر نام گذاشته است».^{۱۲۴}

بدین سان، نمی‌توان اثبات کرد که آیا دو نفر با کلمه «تصمیم‌گیری» به یک پدیده اشاره می‌کنند، بلکه بدتر از این پیش خواهد آمد. انسان حتی در این تفکر احساس آرامش نخواهد داشت که: «دست کم [خود] من آنچه را «تصمیم‌گیری» می‌نامم، می‌شناسم». شما ممکن است بپندارید که همیشه آن اسم را بر همان چیز نهاده باشید. اما هیچ چیزی نمی‌تواند صحت و سقم این پندار را تعیین کند. شاید مدرکات^{۱۲۵} خصوصی پیوسته تغییر کنند، ولی شما به

تغییر آنها توجه نداشته باشید، به دلیل آن که حافظ شما همواره شما را فریب می‌دهد!^{۱۲۶} این تصور که شما بتوانید زبانی با قواعد منطقی خصوصاً خصوصی در اختیار داشته باشید - یعنی قواعدی که فقط شما بتوانید درک کنید، زیرا فقط شما می‌توانید محکمیات آن کلمات را بدانید - یک تصور خود متناقض است. پیروی از یک قاعده مستلزم یکنواخت عمل کردن^{۱۲۷} است و تنها عملی که در آن بیش از یک نفر شرکت داشته باشد می‌تواند چستی «یکنواخت» را معین سازد.

انکار ویتگنشتاین بر مدرک درونی و ذاتاً خصوصی پیام برداشت جدید او از معناست. زبان نیازمند قواعد است و پیروی از قاعده مستلزم یک روش مرسوم از انجام کاری است. چنین نیست که در تاریخ بشریت فقط یک بار از یک قاعده تبعیت کرده باشند.^{۱۲۸} یک اصطلاح تنها در صورتی معنا خواهد داشت که بین گفتن آن اصطلاح و اوضاع و احوال خاص پیوندی هم شکل و قاعده‌مند برقرار باشد. زمانی که ما چیزی را مثلاً اندازه‌گیری^{۱۲۹} می‌نامیم، بخشی از آن هم‌شکلی مورد نیاز ثبات^{۱۳۰} در نتایج اندازه‌گیری است.^{۱۳۱} انسان فقط در صورتی می‌تواند با تابلوی راهنما راه را پیدا کند که یک روش قاعده‌مند از پاسخ‌گویی به تابلوهای راهنمایی وجود داشته باشد. معنای یک اصطلاح کاربرد آن است - یعنی، بازی زبانی که در آن رخ می‌دهد - به دیگر سخن، نسبت هم‌شکل آن اصطلاح به اوضاع و احوال. ویتگنشتاین هنگامی که می‌گوید تبعیت از قاعده یک عمل [مشارکتی] است و لذا نمی‌توان «به طور خصوصی» از یک قاعده پیروی کرد^{۱۳۲}، ارتباط بین این نظرگاه به ماهیت معنا و حمله‌اش به مضامین ذهنی «خصوصی» را روشن می‌سازد.

-
1. Tractatus
 2. The case
 3. states of affairs
 4. Notebooks, P.39.
 5. Notebooks, P.7.
 6. Form of representation
 7. projection

8. a picture in sound

9. a picture in color

10. identical

11. Notebooks, P. 25.

۱۲. منظور این است که ما فقط معنای جمله را درک می‌کنیم، اما نمی‌توانیم آن را توضیح بدهیم، زیرا فقط زمانی می‌توانیم معنای یک جمله را توضیح و نشان دهیم که به کلی از قالب زبان بیرون رفته، از بیرون نسبت یک جمله را با معنایش بسنجیم و توضیح دهیم. بیرون رفتن انسان از زبان امری محال است. به دیگر سخن، ما به معنای جمله فقط می‌توانیم علم بسیط پیدا کنیم، نه مرکب.

13. thought (= تفکر)

14. Psychical Constituent

15. words of language

16. Notebooks, PP. 130, 129

17. Ibid. P. 82.

18. Conceivable

19. wind egg (= تخم مرغ ناقص، نابارور، بی‌حاصل)

20. tendency (= گرایش، میل، رغبت)

21. antimeta physical (= متافیزیک ستیز)

22. name (= اسم)

23. tobleau vivant

24. the last supper

25. Notebooks, PP. 60-61.

26. Ibid, P. 60.

27. Notebooks, P. 63.

28. das Horte: Notebooks, P. 63.

29. methods of projection (= روش‌های فرافکنی، برون فکنی)

30. genuin (= اصیل، حقیقی)

31. simple names

32. Rush Rhees

33. Criteria (= معیار، سنجه، معیار)
34. Rush Rhess, The Tractatus : "seeds of some misunderstandings" PP. 218-219.
35. Truth - functions
36. Contradictories
37. Cotaries
38. a tautology
39. degenrate Cases (= گزاره‌های فاسد)
40. unconditionally (= بدون هیچ شرطی، مطلقاً)
41. Notebooks, P. 73.
42. negation (= نفي، رفع، سلب)
43. Trancendental (= فراتر از جهان)
44. srbject (= نفس)
45. srbstance (= جوهر، اصل)
46. srbject (= نفس)
47. Moritz Schlick
48. a body of doctrine.
49. words (= مفردات)
50. visual field
51. Rudolf Carnap
52. metaphysinians (= فیلسوفان مابعدالطبیعی)
53. the whole of language کلیت زبان؛ ظاهراً منظور آن است زبان باید یک کل بسته و متناهی باشد تا معنا بدهد.
54. Notebooks, P. 89, Tractatus 4.5.
55. Blue and Brown Books, P. 77.
56. rearrangement (= به شکل تازه‌ای چیدن)
57. imaginative (= خیالی)
58. behavior of pretending
59. obviously false

60. anticipate (= پیش دستی کرد - پیش بینی کرد)
۶۱. universd؛ کلی؛ ما مسامحتاً نوعیه معنا کردیم، زیرا نوع در همه افراد کلیت مشمول دارد.
۶۲. board games؛ بازی هایی مثل شطرنج، تخته، دوز که نیاز به صفحه دارد.
63. relationships (= روابط)
64. strength (= قوت)
65. sec. 67.
66. sec. 156-178.
۶۷. یعنی آنها، دارای یک ماهیت نیستند.
68. sec.47.
69. super - concept
70. definite
71. sec. 88.
72. the ideal of perfect eaactness
۷۳. long view؛ یعنی همه عامل های درگیر را مد نظر بگیرد.
74. sec.20.
75. sec. 23.
76. 4.027, 40026, 4.021.
77. sec. 117.
78. sec. 514.
79. 4.02.
80. general synonyms
81. surroundings (= قراین حالیه و مقالیه)
82. ordinary - language philosopher
83. Blue and Brown Books, PP.103-104, 110.
84. objects of comparison.
85. sec.130.
86. 4.0311.
87. 3.3.

88. sec.40.
89. gestures
90. mechanism (= مکانیسم، دستگاه)
91. sec.500.
92. to be asleep (= خواب رفتن اعضا)
93. clash of meanings
94. sec.421.
95. sense-making combination
96. plausible
97. portraits
98. elevation (= زاویه درجه در تفنگ و مانند آن)
99. sec.291.
100. logical compulsion.
101. order (= فرمایش)
102. notebooks, P.64.
103. in a queer sense
104. sec.188.
105. general disease of thinking
106. Blue and Brown Books, P.143.
107. one-sided diet
108. differences of understanding
109. Investigations, PP.56, 230.
110. sec. 193-195.
111. divergence
112. sec.198.
۱۱۳. به نظر ما ویتگنشتاین نتوانسته بین دلالت تصویری و دلالت تصدیقی که در علم اصول فقه اسلامی از آن بحث می‌شود، فرق بگذارد. در دلالت تصویری معنا بر قصد و غایت و کاربرد الفاظ مقدم است. اما در دلالت تصدیقی حق با ویتگنشتاین است، زیرا «الدلالة تابعة للإرادة؛ در حقیقت، اراده

و غایت متکلم در مرتبه دلالت تصدیقی، یعنی معانی جدی و واقعی و کاربرد کلمات بر دلالات تصویری تأثیر می‌گذارد. در حقیقت مراد ویتگنشتاین همین است. اشکال او این است که هر چند از نظر ارزش معنایی دلالات تصویری به پای دلالات تصدیقی نمی‌رسند، نباید به این دلیل نقش دلالات تصویری را در زبان به هیچ گرفت، زیرا ما در زبان معنا را هیچ وقت از صفر شروع نمی‌کنیم. دلالات تصویری اولین دست‌مایه‌های معنا را در زبان تشکیل می‌دهند.

۱۱۴. رشد کردن عمل کرد و فعل انسانی به پیچیده‌تر شدن آن است، و بالطبع قواعد آن هم پیچیده‌تر می‌شود؛ مثلاً هر چه دزدان با نقشه ماهرانه‌تر و پیچیده‌تر دزدی کنند، پلیس به سیاست‌ها و قواعد پیچیده‌تری نیاز دارد تا آنها را گیر بیندازد. م.

115. strike

116. pushing

117. move

118. asserting

119. locke

120. assertion.

121. intangibility

122. indescribability

123. Principles of psychology , now york, 1890, Vol.I P.253.

124. sec.347.

125. private objects (= متعلقات ادراک شخصی)

126. investigations, P.207.

127. doing the same (= یکسان عمل کردن)

128. sec.199.

129. measuring

130. constancy

131. sec.242.

132. sec. 202.